

آزادی و ضرورت، و حرکت کردن از موضع استراتژیک

برخی افکار درباره روشها و رهبری کردن

باب آواکیان

از نشریه انقلاب، ۲۶ مه ۲۰۱۴

ترجمه و انتشار از حزب کمونیست ایران (م ل م)

یادداشت ویراستار: متن زیر برخی مشاهدات باب آواکیان که است که پیشاپیش در سال ۲۰۱۲ به صورت داخلی در حزب کمونیست انقلابی، آمریکا (آر.سی.پی) پخش شده بود. اکنون به طور سری مقالات دنباله دار در نشریه انقلاب منتشر می شود. بخش اول از این سری تحت عنوان «ابتکارهای توده ای و رابطه ی آن ها با اهداف استراتژیک ما» در تاریخ ۱۹ مه ۲۰۱۴ در سایت نشریه انقلاب منتشر شد. این مشاهدات در زمانی ارایه شدند که جنبش «اشغال» تأثیرات زیاد و عمدتاً مثبت داشت اما با نیروهای سرکوبگر دولت و همچنین محدودیت های خودش مواجه شده بود. در آن زمان جنبش اشغال جنبه خاص مهم وضعیت کلی بود که در این مشاهدات بازتاب دارد اما این مشاهدات وضعیت کلی و چالش های مقابل آر.سی.پی و جنبش کمونیستی در جهان را خطاب قرار می دهد. به این دلیل و به علت آنکه مشاهدات مذکور کماکان برای اوضاع کنونی مهم هستند تصمیم به انتشار آن ها گرفته شده است. برای انتشار بیرونی برخی ویرایش ها انجام شده و زیرنویس هایی اضافه شده است.

.۱

یک معضل تکراری مرتبط است با رابطه میان آزادی و ضرورت. (منظور از ضرورت تضاد ها و محدودیت های مقابل پای ما است که شناخت و تغییر آن موجب آزادی می شود-م) تاریخاً در این زمینه و در حزب ما مشکلاتی بوده است. این مساله در رابطه با جنبش اشغال هم دیده می شود. یعنی با سرکوب دولتی مواجه شده اند اما به جای اینکه راه حلی برای آن پیدا کنند دنبال آن هستند که در داخل ضرورتی (محدودیتی-م) که تحمیل می شود کار کنند.

به حزب خودمان برگردیم. حتا برنامه های موفقیت آمیز مانند آوریل ۲۰۱۱ که به مناسبت انتشار بیسیکس بود و حتا پیشروی های واقعی که این برنامه به همراه آورد برای آدم ضرورت جدید تولید می کند. یک باره آدمهایی را جذب می کنی که تا حدی متعهد هستند و باید متوجه بشوی که اینها الان بر حسب اینکه بر این پایه برای پیشروی بیشتر چه باید کرد بخشی از تصویر هستند. اما اگر نفهمی که آزادی در این وضعیت در درک جنبه ی عمده ی این تضاد نهفته است دچار مشکل خواهی شد. جنبه ی عمده این است که یک هسته ی مستحکمی موجود بود که برنامه آوریل را ریخت و بیان متمرکزی به هدف آن داد اما برای اینکه از اینجا پیشتر برویم باید برگردیم و با آدمها دور جدیدی از بحث و مبارزه را بر پایه ی پیش گذاشتن هسته مستحکم و گسترش الاستیسیته بر پایه ی آن داشته باشیم.

اما یک گرایش تکرار شونده هست: به جای دیدن آزادی، مرتبا توسط ضرورت پایین کشیده می شوند. وقتی شما پیشرفت هایی کرده ید و وقتی وضعیت در کلیت پیشرفته تر است افراد بیشتری با حدیث بیشتر به حرف شما گوش می دهند و این وضعیت یک ضرورت جدید را به همراه می آورد. کشش دائمی عبارتست از کشش به سمت دترمینیسم یعنی ترس از اینکه ممکنست دستاوردها را از دست بدهی. آیا برای پیروز شدن داریم مبارزه می کنیم یا برای نباختن؟ به نام بازی برای پیروز شدن آدم می تواند خودزنی کند اما گرایش اشتباه بسیار بزرگتر آن است که آدم به یک موقعیت بهتر برسد بعد محافظه کار بشود که شاید آن را از دست بدهد. آدم ها شروع می کنند به حفاظت کردن از دستاوردهایشان و می ترسند از اینکه برای رسیدن به دستاوردهای بیشتر آن را به ریسک بگذارند برای در نتیجه شروع می کنند آن چه را که بدست آورده اند از دست بدهند.

اوکی ما مواجه با ضرورت های جدید هستیم. چطوری به اینجا رسیدیم؟ با ضرورت مواجه شدیم و آن را تغییر دادیم. آیا همه فوراً گفتند: چه عالی! وقتی ما با آنها تماس گرفتیم که درگیر در برنامه آوریل بشوند؟ خیر. البته که باید مبارزه می کردیم تا ضرورت را تبدیل به آزادی کنیم. بعد با ضرورت جدید مواجه شدیم. چرا باید در اینجا توقف کنیم و در تبدیل ضرورت جدید به آزادی جدید تلاش نکنیم؟ ما باید بدانیم که دستاوردها، ضرورت های جدید به همراه می آورند و باید آن را تشخیص داد و تغییر داد. باید آن را پیش بینی کنی و برای پایه گذاری تغییر ضرورت جدید به آزادی جدید کار کنی.

عامل مهم دیگری که به این گرایش سرتعظیم فرود آوردن در مقابل ضرورت پا می دهد چشم برداشتن از اهداف بزرگتری است که این بخشی از آن است. بر پایه دستاورد برنامه آوریل ما قادر به کسب قدرت دولتی نخواهیم بود. این برنامه بسیار مثبت بود. اما صرفاً یک آجر کوچک از ساختمانی بود که باید بسازیم. اگر این را مد نظر داشته باشیم آنگاه پایه بیشتری داریم برای اینکه دور بعدی کمتر دترمینیست باشیم زیرا می دانیم که باید به سطح کاملاً دیگری برسیم. اگر چشم از این هدف بزرگتر برداریم آنگاه دچار این کشش خواهیم شد که برای نباختن بازی کنیم. و این محدودنگری است. دستاوردهای باید به ورای هر واقعه خاص یا جنبش خاص یا مبارزه خاص برود. پس سوال این است که چطوری باید بیشتر جلو برویم؟ از این پایه حرکت کنیم آنگاه بهتر قادر خواهیم بود دیالکتیک هسته مستحکم/الاستیسیته را در دست بگیریم. این دارای ترکیبی خواهد بود از دیالکتیک آزادی/ضرورت با اینکه آیا ما واقعا داریم مرتبا بر میگردیم به پرسپکتیو بزرگتر استراتژیک و بر وضعیت بر حسب آن نگاه می کنیم و سعی می کنیم این مساله را حل کنیم که چطور مبارزه را پیش ببریم که ضرورت را تبدیل به آزادی کنیم و امور را به پیش به سوی هدفی که همه اینکارها باید به آن خدمت کند برانیم.

برای رهبری کردن و برای اینکه مرتبا از جاده منحرف نشویم و به پایین کشیده نشویم سوالات کلیدی مربوط به ایدئولوژی و متدولوژی و همچنین جهت گیری های سیاسی و رابطه آن با هدف بکنیم. اگر به امور خاص به صورت «چیزی در خود» نگاه کنیم آنگاه به راست روی می افتیم و محافظه کار می شویم (شاید هم به «چپ» ولی بیشتر به راست) زیرا هدف بزرگتر را که بخاطر آن باید مرتبا از سطح فعلی دستاوردها گسست کرد را گم می کنیم.

آزادی از کجا می آید؟ از تحلیل صحیح از واقعیت عینی و خصلت متناقض آن. و این دارای پایه مادی است. روندهای خود به خودی به نفع ما نیست اما واقعیت موجود به اساسی ترین وجه به نفع ما می باشد. در اینجاست که آزادی ما نهفته است. آن را باید بچسبیم. (این واقعیت که این دنیا بدون انقلاب کمونیستی عوض نمی شود - یادداشت م). جانی دپ در مورد مارلون براندو می گفت یکی از امتیازات بزرگ مارلون این است که «برایش مهم نیست». به عبارت دیگر مارلون براندو با حرفها و افکار دیگران در مورد اینکه او چگونه بازی می کند و چطور فکر میکند این ور آنور نمی افتاد. این یک تشبیه است برای اینکه بگویم باید مرتبا تصویر بزرگتر را مد نظر داشت. برای مثال سال ۱۹۷۷ در کمیته مرکزی که مبارزه با منشویک ها حاد شد. مبارزه متمرکز بود بر چگونگی ارزیابی از کودتای رویونیستی در چین. من در خاطراتم در این مورد حرف زده ام. در آن وضعیت، در نتیجه تشخیص

این مساله آزادی زیادی به دست آمد. حتی اگر آن نبرد را در آن جلسه کمیته مرکزی پیروز نشدیم اما برای ما که برای خط انقلابی می جنگیدیم و با کودتا ضدیت می کردیم باختی موجود نبود. زیرا در هر حال ما باید علیه آن کودتا موضع می گرفتیم و تلاش می کردیم تا حداکثر ممکن، افراد را به سمت این موضع جلب کنیم-- حتی اگر به معنای انشعاب در حزب بود یا به معنای این بود که از حزب خارج بشویم و برای تشکیل یک حزب جدید بجنگیم. مساله کودتا در چین دارای چنین مقام مهمی بود که هیچ سازشی در مورد آن نمی توانست مطرح باشد. و در حالی که این مساله ما را با ضرورت بسیار زیادی مواجه کرد اما در عین دارای یک آزادی مسلم برای ما بود. زیرا آن دسته از ما که برای خط انقلابی می جنگیدیم و با کودتا مخالفت می کردیم واقعیت عمیق تر و خطرات بسیار بزرگتر از جلسه کمیته مرکزی یا حتی سرنوشت حزب در آن مقطع را درک می کردیم. آن حزب به هر حال از درون آن جلسه کمیته مرکزی به شکل یک حزب کیفیت متفاوت بیرون می آمد: یا به مثابه یک پیشاهنگ کمونیستی انقلابی تقویت می شد یا اینکه به درون مگاک خیانت رویزیونیستی می افتاد. درک این فرصت و خطر و حرکت از موضع استراتژیک بزرگتر که حزب باید واقعا یک پیشاهنگ کمونیستی انقلابی بشود و گرنه اگر به جای آن تبدیل به یک ابزار رویزیونیسم بشود اصلا ارزش حفظ ندارد برای ما این اساس را فراهم کرد که در مقابل ضرورت سرتعظیم فرود نیاوریم.

تفکر و رویکرد ما نباید توسط وضعیت فوری مقابل پیمان شکل بگیرد. چرا ما می توانیم و جرات میکنیم که با آدم ها از جمله کسانی که دارای سطحی از وحدت بودیم دست به مبارزه بزنیم؟ زیرا ما داریم برای امر بزرگتری مبارزه می کنیم و می دانیم که این امر پایه در واقعیت مادی دارد. و در عین حال که در کوتاه مدت سخت باشد اما واقعیت، واقعیت است و خود را پیش می کشد. افت و خیزهای جنبش، یا هر مبارزه خاص و ابتکار خاص یا «پرخش و تغییر» در اوضاع نمی تواند بر ما حکومت کند یا موضع ما را تعیین یا محدود کند. البته اینها را باید به حساب بیاوریم اما نمی توانیم اجازه دهیم که به صورتی دترمینیستی ما را پایین بکشد. ما باید از تحلیل و سنتز علمی و ماتریالیست دیالکتیکی واقعیت عمیق تر و دینامیک های متناقض آن حرکت کنیم.

آزادی ما در درک پایه های مادی فعالیت استراتژیکی نهفته است که در حال انجامش هستیم. درک این مساله و حرکت از تصویر بزرگتری که منطبق بر این پایه های مادی است ما را قادر می کند که آزادی را از دل ضرورت بیرون بکشیم زیرا داریم به امور از این زاویه نگاه می کنیم که باید در نهایت به کجا برسیم و نقطه حرکت ما ارزیابی علمی، ماتریالیستی و دیالکتیکی از واقعیت و به ویژه از سرچشمه ها و دینامیک های عمیق تر واقعیت است.

۲.

تشخیص ندادن اینکه واقعیت مرتبا عوض می شود و اینکه دیگر نیروهای طبقاتی هم در جهان هستند که به طرق گوناگون بر روی آدم ها کار می کنند و مستقیم و غیرمستقیم بر آن ها تاثیر می گذارند باعث خواهد شد که مرتبا از مسیر خارج شویم و ثبات خود را از کف بدهیم. متحدینی که باید متحد کنیم تا با ما فعالیت مشترک کنند، به دلیل همراهی شان با ما مرتبا زیر حمله قرار خواهند گرفت. یا اینکه احساس خواهند کرد اگر وارد اتحاد با ما بشوند شغل خود را از دست خواهند داد یا اینکه رسیدن به اهداف کوتاه مدت برایشان مشکل تر خواهد شد. اینها را به حساب نیاوردن یعنی ندیدن اینکه یک واقعیت بزرگتر هست که مرتبا تغییر می کند و روی آدم های دیگر تاثیر می گذارد.

دانش توده ها در مورد واقعیت زیاد است و باید از آن ها بیاموزیم اما آنان در مورد سرچشمه های عمیق تر واقعیت و اینکه این واقعیت لازم است به کدام طرف برود و امکانش هست که به آن طرف برود، نمی توانند چیزی به ما بگویند. وقتی میان توده ها می رویم آنان در مورد موانعی که هم از سوی توده ها و هم دشمن در مقابلمان هست و اینکه امور چطور کار می کند خیلی چیزها می توانند به ما بگویند. این دانستنی ها می تواند و باید درک ما از واقعیت را غنی کند اما اگر فکر می کنید که حقیقت یا عدم حقیقت

امور وابسته به این است که آیا توده ها می گویند خوب است یا بد، اشتباه بزرگی می کنید و اگر این طور فکر کنید، به کجراه خواهید افتاد. تفکر مردم بخشی از واقعیت عینی است اما واقعیت عینی را تعیین نمی کند. مردم مرتبا از واقعیت عینی دور می شوند. به جای اینکه ما هم همراه با توده ها مرتبا دچار افت و خیز شویم باید خودمان را بر رویکرد و روش علمی و استراتژیک تر و عمیق تر متکی کنیم. برخی اپورتونیست ها و ضد انقلابیون به ما در مورد برخی مسایل حمله می کنند. «به جایی نرسیده» و نخواهد رسید. باید پرسید: به کدام «جا» نرسیده است؟ خط ما در نگاه داشتن حزب کمونیست انقلابی در طول یک بازه زمانی بسیار طولانی که جنبش کمونیستی در جهان عقب گردهای مهمی کرده و شرایط، به ویژه در این کشور، برای ساختن یک جنبش انقلابی که چنین حزب کمونیست انقلابی در مرکزش باشد سخت بوده است، «به جایی» رسیده است. آیا توانسته به ما پایه توده ای بدهد، آنهم در شرایطی که به دست آوردن چنین پایه توده ای بر مبنای صحیح، یعنی بر اساس پیش راندن جهان به سوی انقلابی که جهان نیازمند آن است، ممکن نبوده است؟ خیر نتوانسته. البته نکته در آن نیست که ما مجبوریم صرفا به موقعیت حزبی که «خارج از بازی» است، تن بدهیم. نکته در آن است که فعالانه برای ساختن جنبشی برای انقلاب کار کنیم، «صحنه سیاسی» را به گونه ای که به حال انقلاب مساعد باشد متاثر کرده و تغییر دهیم؛ برای انقلاب به طور روزافزون نیرو انباشت کنیم؛ برای ظهور یک وضعیت انقلابی و مردم انقلابی آماده شویم و برای دست یافتن به وضعیت انقلابی، آن تسریع کنیم و در عین حال انتظارش را بکشیم. اما برای اینکه این کار را بکنیم و تخمین بزنیم که در رابطه با آن کجا قرار داریم و چه کرده ایم، نیازمند به کار بست کمونیسم علمی است و نه پراگماتیسم و امپریسیسم.

ما در میان خودمان هم باید با گرایش رویکرد سطحی و اساسا غلط مقابله کنیم. افکار ما رشته افکار جدا از واقعیت نیستند و نباید مسائل را اینطور دید که کار ما این است که بتوانیم تشخیص دهیم کدام رشته افکار دیگر شبیه رشته افکار ما نیستند و بنابراین غلط هستند. این نوع رویکرد سطحی باعث می شود که برخی از افراد ما در جلسه بحث بر سر پلمیک بدیو از این حرف ها بزنند که: «اصلا چرا کسی باید بخواهد جذب خط بدیو بشود؟» این حرف نشانه آن است که با رویکرد درست و بر حسب این که خط بدیویی بیان کننده کدام موضع و آمال اجتماعی می تواند باشد به مسئله نگاه نمی کنیم و در نتیجه تشخیص نمی دهیم که چرا این گونه افکار می توانند جذابیت زیادی، به ویژه در میان قشرهای معینی از «طبقه میانه» داشته باشند.

حال آنکه باید ماتریالیستی نگاه کرد و از موضع استراتژیک مان حرکت کنیم و بدانیم که موضع استراتژیک ما نشئت گرفته از یک تحلیل و سنتز علمی در مورد واقعیت مادی است. چرا افراد «جنبش اشغال» می توانند به سمت انجام کاری که «فاصله ای دورتر از دولت» است (اشاره است به جهت گیری بدیو) کشش داشته باشند؟ چون با دولت رو در رو قرار گرفته اند و جوابشان به این وضعیت به مقدار زیادی توسط جایگاه اجتماعی شان شکل گرفته و آرزوهای خود به خودی شان، جهت گیری خود به خودی که در پیش می گیرند منطبق بر این آرزوها و افق است. دیدن این مساله حرکت از یک رویکرد ماتریالیستی علمی است و ندیدن آن باعث می شود که ما گاه بدون توجه به این که مخاطب مان کیست مقاله می نویسیم: از جایی که مخاطب نشریه یا سایت ما قرار دارد حرکت نمی کنیم، از این که چه مسایلی را درک نمی کنند و یا با آن آشنا نیستند، اینکه نگرش شان به طور خود به خودی به وقایع و مسایلی که ما به آن ها می پردازیم چیست، و در نتیجه چگونه باید به این تضادها بپردازیم که به بهترین وجه ممکن بتواند مخاطب را از جایی که هست به سوی جایی که لازم است برسد، سوق دهد -- در رابطه با طرز فکرشان و در رابطه با احساس ضرورت دست زدن به عمل. این اتفاق (نوع نوشتنی که مخاطب را در نظر ندارد-یادداشت م) زمانی رخ می دهد که ما فقط می خواهیم یکسری ایده ها را ارایه بدهیم و به تغییر افکار مردم و گشودن تضادهایی که بر ذهنشان سنگینی می کند و آنان را در جهت های دیگر می راند فکر نمی کنیم -- از جمله برخی اوقات جهل و همچنین آمال و تمایلات و تعصبات خود به خودی. ما مرتبا باید به مسایل از زاویه موضع و روش ماتریالیستی بنگریم: یعنی ما به دنبال آن هستیم که واقعیت را آنطور که هست

بفهمیم، طبیعت متضاد واقعیت را درک کنیم و اینکه این واقعیت در واقع چگونه حرکت کرده و تغییر می کند تا بتوانیم آن را تغییر دهیم. ما مرتبا باید همه اینها را در چارچوب اهداف استراتژیک مان که خودشان دارای پایه های علمی هستند بگذاریم و به این مسایل از تونل این یا آن موضوع خاص نگاه نکنیم.

جوهر مساله این است که آیا ما به روشی ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت می کنیم و آیا واقعا برای تغییر ضرورت (که توسط واقعیت و طبیعت متغیر آن جلوی ما قرار می گیرد) به آزادی، از طریق تشخیص این که جاده رسیدن به آن کجاست، تلاش و مبارزه می کنیم. اگر چارچوبه تان خیلی تنگ باشد، جاده هایی را که به آزادی منتهی می شود به درستی نخواهید دید. اگر فقط بر یک گوشه از جهان نگاه کنید و همه چیز را از دریچه آن نگاه کنید آنگاه پی به این مساله نخواهید برد که جهان را چگونه و از چه راهی می توان تغییر داد.

۳.

به ویژه بر بستر چالش های حادی که مقابل پای حزب ما (و وسیعتر و به طور کلی، مقابل جنبش بین المللی کمونیستی) قرار دارد و مشخصا بر حسب نقش کسانی که دارای مسئولیت رهبری در حزب هستند، یک بخش از واقعیت عینی که باید نسبت به آن آگاه باشیم خود حزب است. اگر کسانی که در موقعیت رهبری هستند حس قضاوت خوبی در مورد کار حزب، «موقعیت ایدئولوژیک» حزب و غیره نداشته باشند آنگاه ما دچار اشکال می شویم. یک سوال: چند درصد از افراد حزب واقعا نکته مارکس را در مورد دکان دار و روشنفکر دموکرات درک می کنند؟ آیا ما جواب این را می دانیم؟ ما باید جواب این نوع سوال ها را بدانیم. موقعیت ایدئولوژیک حزب چیست؟ این خودش بخشی از واقعیت عینی است که باید بشناسیم.

حتا وقتی که تحولات مثبت مهم رخ می دهد، اوضاع عینی مقابل ما کماکان سخت است. بدون شک عدم موفقیت ما در پیش روی های کیفی و تداوم ضایعاتی که در سطح جهانی متحمل می شویم افراد را فرسوده می کند. این واقعیت عینی و دینامیکی است که باید با آن روبرو شویم و آن را تغییر دهیم و اگر پیشرفت نکنیم، اگر فکر می کنیم که صرفا می توانیم استمرار داشته باشیم و چند تا کار خوب انجام دهیم مطمئنا به طور جدی دچار عقب گرد خواهیم شد. به علاوه کسانی هستند (از جمله اپورتونیست ها و ضد انقلابیون) که تلاش می کنند ما را نابود کنند. این اپورتونیست ها و ضد انقلابیون در اساس از همان نقطه نظرات و آمال خرده بورژوازی نوع بدیویی انگیزه می گیرند اما با این تفاوت که اینها از نوع خصمانه ای هستند که می خواهند سر به تن ما نباشد زیرا کسانی هستند که آمال خرده بورژوازی خاص شان وابسته است به آن است که ما در صحنه نباشیم و بدیل معتبری (و در واقع ادعانامه معتبری) در مقابل آن چه هدف اینها هست یا نیست جلو نگذاریم. مبنای فعالیت این اپورتونیست ها و ضد انقلابیون آن است که نمی توان اوضاع را به طور اساسی تغییر داد -- و نباید برای تغییر اساسی وضع تلاش کرد اما از طرف دیگر، مجبورند تظاهر کنند که می خواهند تغییر ایجاد کنند. بر این پایه خود را مجبور می بینند که نیرویی مانند ما را که نه تنها می گوید می توان اوضاع را به طور اساسی تغییر داد بلکه فعالانه برای آن کار می کند، نابود کنند.

جهان بینی بسیاری از این اپورتونیست ها و ضد انقلابیون، به طور اساسی، متفاوت از نقطه نظرات دیگری که در میان بخشی از خرده بورژوازی صاحب نفوذ است، نمی باشد. اما تفاوت اینها در شکل خاصی از سرمایه است که سرمایه گذاری کرده اند. سرمایه آنها تظاهر کردن به این است که نوعی از تغییر اجتماعی را دنبال می کنند، در حالی که در واقع برای یک تغییر حقیقتا رادیکال کار نمی کنند و اصولا اعتقادی به آن ندارند و فعالیت هایشان مصروف آن است که خود را به مثابه یک «اپوزیسیون دایمی چپ» در درون سیستم بسازند و این فعالیت ها شامل عداوت، خصومت افراطی در برخورد به ما هم هست و خوشحال می شوند اگر ببینند که ما شکست بخوریم و به طور عینی دیگر آن چه که هستیم نباشیم و به عنوان یک پیشاهنگ کمونیست انقلابی، حتا با وجود

نقایص و اشکالاتی که داریم، وجود نداشته باشیم. کسان دیگر در میان خرده بورژوازی، حتا با وجود آن که ممکنست دارای وجه اشتراک های فکری چندی با این اپورتونیست ها و ضد انقلابیون باشند، اما دارای این نوع «سرمایه گذاری» نیستند و در نتیجه همان عداوت و خصومت را نسبت به ما ندارند. به این دلیل است که حزب کمونیست چین در پلمیک هایش با رویزیونیست های شوروی در دهه ۱۹۶۰ خاطر نشان کردند که امکان اتحاد با بسیاری از افرادی که کمونیست نیستند و به کمونیست بودن هم تظاهر نمی کنند وجود دارد اما وحدت با رویزیونیست ها (کمونیست های دروغین) غیرممکن است.

پس ما با چنین سدهایی روبرو هستیم. این است اوضاع عینی در ابعاد متنوع آن که ما باید با آن روبرو شده و تغییرش دهیم و باید پیشروی های واقعی کنیم - نه فقط در درازمدت بلکه برخی پیشروی ها در کوتاه مدت. اوضاع عینی حتا اگر به یک معنای استراتژیک مساعدتر شود که می تواند بشود، اما با خود جنبه های حاد منفی از جمله سرکوب شدید و حملات فزاینده علیه ما از انواع گوناگون و از گوشه های مختلف را در بر خواهد داشت. ما نمی توانیم منفعل بمانیم یا اینکه صرفا روتین را دنبال کنیم یا اینکه «چند تا کار خوب» انجام دهیم. لازم است که وضعیت را موج وار به طور کیفی تغییر دهیم و به جایی برسیم که در سطحی کاملا متفاوت شمار فزاینده ای را به این راه بکشیم - از جمله افراد تازه و جدید، به ویژه جوانان که دارای امتیاز جوان بودن و مبارزه خستگی ناپذیر را دارند و دارای انرژی عظیم ابتکار عمل هستند، اما نمی تواند محدود به جوانان باشد.

این یک ارزیابی ماتریالیستی است. شما می توانید در آن چه انجام می دهیم غرق شوید و تصویر بزرگتر را فراموش کنید و نبینید که هم عوامل مثبتی در حال ظهور و رشد است (هرچند متضاد و هنوز شکننده) و همچنین عوامل منفی. شما میتوانید جهت گیری استراتژیک بزرگتر را که کلیت این وضعیت را فقط باید در پرتو آن دید و نسبت به آن رویکردی را تبیین کرد، از یاد ببرید.

برای مواجهه با چالش های بسیار واقعی و حاد نیازمند آن هستیم که «خوب پیانو بزنیم» (رابطه دیالکتیکی صحیح میان امور برقرار کنیم؛ به طور خاص میان جنبه عمده و تعیین کننده امور با جوانب فرعی) و رابطه میان «اجزاء صحنه» و هسته مستحکم - الاستیسیته را درست حل کنیم: رابطه میان اموری که باید در آن ها دقت نظر داشت و به جزئیات توجه داشت و آن اموری که نیاز به چنین دقت نظر و توجه در جزئیات ندارند و نه تنها نمی توان بلکه نباید به جزئیات آن ها توجه کرد. لازم است که در نظر داشته باشیم که واقعیت مرتبا در حال تغییر است و «حلقه های کلیدی» و «اجزاء صحنه» که نیازمند دقت نظرند نیز اموری ایستا نیستند بلکه ممکنست دچار تغییر شوند. فردا ممکنست «حلقه کلیدی» یا «اجزاء صحنه» که نیازمند تنظیم دقیق و دقت نظر هستند، تغییر کنند و چیزهای دیگری این موقعیت را اشغال کنند و نیازمند چنین دقت نظری باشند.

یک بخش کلیدی چالش این است: دایما در مورد واقعیت پژوهش و کنکاش کردن، نگاه کردن به این که در هر مقطع زمانی، تم عمده در پیانو زدن چیست تا اجازه دهید که انگشتان بخش های دیگر را آزادانه بنوازند بدون آنکه نیازی باشد به آن ها توجه دقیق کنید. شما باید بدانید آیا با مسئله ای مواجه هستید که بر روی کل پروسه - و حتا کل پروسه استراتژیک انقلاب - تاثیر تعیین کننده می گذارد یا خیر. این سوال مرتبا طرح می شود که در هر مقطع معین آن چیست که برای فهمش و تامین جهت گیری برایش، لازم است تمرکز کنید و چه چیزهایی هستند که لازم نیست در آن حد بهشان توجه کنید (و شاید حتا بتوانید بر آن ها چشم فرو ببندید). این مسئله ای است که مرتبا در حال تغییر است. منظور این نیست که واقعیت به طور عام جا به جا می شود بلکه، نحوه ای که امور به شکل فشرده و تعیین کننده مطرح می شوند، مرتبا تغییر می کند.

ما باید توجه زیادی به «کارنامه واقعی را جلو بگذاریم» کنیم و اهمیت زیادی به آن بدهیم. مسایلی که «بیان کارنامه واقعی» مورد خطاب قرار می‌دهد در حال حاضر هرچه بیشتر عرض اندام می‌کنند زیرا شورش و مقاومت زیاد شده است و سوال و جستجوی یک آلترناتیو و راهی دیگر بیشتر شده است. ما باید به این مساله پاسخ دهیم و پاسخی مداوم و قانع کننده بدهیم. باید برای عوض کردن دیدگاه منفی رایج که بسیاری از مردم در مورد تاریخ جنبش کمونیستی و جامعه سوسیالیستی دارند کار کنیم و آن را تبدیل به دیدگاه مثبت کنیم. این واقعیت که بسیاری از مردم سرشان را بلند می‌کنند و در مورد مسایل بزرگ فکر می‌کنند شرایط بهتری را برای انجام این وظیفه فراهم می‌کند. اما این کار نیازمند کار و مبارزه است.

در گزارشی خواندم که یک نفر از کسانی که در حول و حوش ما و حامی ما بود مدتی است که تفکرش را در مورد استالین به طور بنیادی عوض کرده است: یعنی آن روی سکه شده است. قبلا مخالف استالین بود و تحت تاثیر «آی اس او». اما وقتی بر پایه «فتح جهان» ضرورتی را که استالین با آن مواجه بود فهمید گفت، «ای بابا استالین واقعا چاره دیگری جز آن چه که کرد نداشت.» این نیز غلط است. این چیزی نیست که فتح جهان میگوید. ما باید به مردم سنتز صحیح را در مورد این مساله بدهیم و به طور کلی باید سنتز نوین کمونیسم را بدهیم.

اما این مساله واقعی سستبر است که به طور عام مردم یک ذره هم درک ماتریالیستی در مورد این گونه مسایل ندارند و این واقعیت یک پدیده غالب است. سوال اینجاست که استالین با چه ضرورتی مواجه بود و با آن چگونه برخورد کرد و این را باید از یک موضع ماتریالیستی و طبق جهت گیری استراتژیک پیشروی به سوی کمونیسم ارزیابی کرد. تعصبات مردم واقعا شگفت انگیز است. بسیاری وقتی در مورد استالین و مائو حرف می‌زنند خیلی راحت بهتان هایی از این دست را که «میلیون ها نفر از مردم خود را کشتند» تکرار می‌کنند بدون اینکه نگاه جدی به این مساله کرده باشند. بسیاری از همانها به انجیل به عنوان آتوریت اخلاقی ارجاع می‌دهند! خوب واقعیت آن است که انجیل مملو از شخصیت هایی است که اصرار می‌کنند باید بسیاری از مردم را کشتار کرد و اغلب به شکل های فجیع و با دست زدن به اعمال شنیع و واقعا دهشتناک و این شخصیت ها به عنوان شخصیت هایی مثبت و حتا الگو جلو گذاشته می‌شوند. مثل موسی.

به این کشور نگاه کنیم. چند نفر در جریان جنگ داخلی کشته شدند؟ خیلی زیاد. می‌توان گفت که مسئول آن در نهایت لینکلن بود. چرا لینکلن اینکار را کرد و علیه کنفدراسی (مجموعه ایالت های برده دار در دوران جنگ داخلی آمریکا - م) جنگید به جای اینکه بگذارد که کنفدراسی جدا شود؟ لینکلن به روشنی توضیح داده است. علت اساسی اش پایان بخشیدن به برده داری نبود. علت اساسی اش این بود که نیروهای کنفدراسی تلاش داشتند ایالات متحده آمریکا را تقسیم کنند و لینکلن نمی‌خواست اجازه چند پاره شدن ایالات متحده را بدهد، حتا به بهای کشته شدن شمار زیادی از مردم در جنگی که برای ممانعت از آن بود. اما معلوم شد که نمی‌توانند بدون آزاد کردن برده های کنفدراسی و اجازه دادن به آنان که در کنارشان بجنگند در جنگ علیه

'Set the Records Straight

کارزاری است که ریموند لوتا برای افشای تحریفاتی که در مورد تاریخ کمونیسم می‌شود به راه انداخت تا بر تاریخ واقعی کمونیسم پرتو افکنی کند.

«فتح جهان؟ پرولتاریای بین المللی باید و خواهد کرد» سند بسیار مهمی از باب آواکیان است که در سال ۱۹۸۱ منتشر شد.^۲

Conquer the World? The International Proletariat Must and Will, by Bob Avakian, Chairman of the Revolutionary Communist Party, USA, published as No. 50 of *Revolution* magazine, RCP Publications, 1981

کنفدراسی پیروز شوند. در این جنگ بسیاری از برده های آزاد شده کشته شدند. آیا باید لینکلن را به عنوان یک کشتارگر محکوم کنیم؟

وقتی با اینگونه مسایل روبرو می شویم هنوز به اندازه کافی ماتریالیست نیستیم. و باید باشیم.

ما باید با واقعیت مادی روبرو شویم، آن را درک کنیم و تغییر دهیم. نقطه عزیمت ما باید ماتریالیسم دیالکتیک باشد و نباید مانند نگهبانان فرقه گرای یک «معبد دانش سری» عمل کنیم. «کائوتسکیست» خطاب کردن بدیو یا امثال او برای بی اعتنایی به نظراتشان دردی را دوا نخواهد کرد. حرف ما باید محتوا داشته باشد و به صورت زنده ای ارایه شود. جواب ما به کسی که بگوید: «من نمی دانم کائوتسکی کیست و چه کاره بود بنابراین برای من بی معنی است» چه خواهد بود؟ مقایسه کنیم این برخورد را با پلمیک ضد بدیو. این پلمیک واقعا دارای محتوا است و به طور همه جانبه خط بدیو و ورشکستگی آن را می شکافد. پلمیک اخیر لوتا علیه ژیزیک نیز یک مثال و الگوی مثبت است. ^۳هم محتوا دارد و هم متد خوب. ما باید برای درک جوانب متفاوت واقعیت باید کار کنیم و دیگران را هم برای درک صحیح آن جذب کنیم. حزب ما به طور کلکتیو و رفقای درون این حزب باید از کاری که انجام شده است خوب استفاده کنند و به طور موثر آن را به کار برند. کار زیادی از طریق «کارنامه واقعی را جلو بگذاریم» انجام شده است. کار زیادی در رابطه با بسیاری از ابعاد دیگر واقعیت حال حاضر و تاریخی کار انجام شده است. ما نباید این کار را به هدر بدهیم. باید خود را از حقایقی که این کار به روشنایی روز درآورده است اشباع کنیم و از آن به طور زنده و قانع کننده استفاده کنیم.

۵.

رفقای حزب و رفقای حول و حوش ما باید از ما جواب بخواهند. باید به واحدهای حزبی رفته و بگویند: «این مساله پیش آمده است و من جواب آن را نمی دانم». و از کلکتیو و رهبری بخواهند که با مساله برخورد شود. تراوش فکری کجاست؟ هنوز به اندازه کافی راه نیفتاده است. اما به جای ابراز ناخرسندی از این واقعیت که به اندازه کافی چنین چیزی نیست ما باید ببینیم چرا نیست و آن را عوض کنیم. رهبری «ضرباهنگ» کلی را برای حزب تعیین می کند. رهبری تعیین کننده است. با این وصف، توده ها تاریخ را می سازند. اما حتی اگر آمل خوبی داشته باشند بدون اینکه یک رهبری ضروری را داشته باشند نمی توانند تاریخ را به گونه ای که نیاز دارند و طبق منافع اساسی شان عوض کنند. رهبری در تمام این فرآیند از جمله در داخل حزب تعیین کننده است و ما باید بر مبنای ماتریالیست و دانشمند بودن رهبری کنیم و با این درک رهبری کنیم که در این پروسه کجای کار قرار داریم، در پروسه مواجه شدن با وضعیت عینی و تغییر آن کجا قرار داریم، چه ضرورتی مقابل ماست، بازتاب های مهم همه آنها چیست، و به ویژه اینکه در حال حاضر با چه چالش های حادی مواجه هستیم.

در این پروسه کجای کار هستیم و آیا کار ما مربوط به ضرورت وجودی ما هست؟ ما باید این را مرتبا مد نظر داشته باشیم تا بتوانیم تعیین کنیم که پیانو را چگونه باید خوب بنوازیم و برای امور رهبری کلی تامین کنیم. برای اینکار باید مرتبا واقعیت را تحلیل کنیم، با جوانب کلیدی واقعیت در تماس باشیم، هرچه عمیق تر در مورد آن ها بیاموزیم و از آن ها و تغییرات دائم شان عقب نیفتیم، و در رابطه با فاکتور ذهنی یعنی خود حزب تا بتوانیم به طور صحیح رهبری کنیم. اگر ما صرفا یک لیست از آن چه انجام می دهیم یا قرار است انجام دهیم به دست دهیم و تلاش کنیم اینها را به بهترین وجه انجام دهیم کاری از پیش نخواهیم

^۳Vilifying Communism and Accommodating Imperialism: The Sham and Shame of Slavoj Žižek's 'Honest Pessimism,' by Raymond Lotta, Revolution #256, January 15, 2012

برد. ما باید به جوانب خاص مسایل توجه کنیم – اما باید همه اینها را با اتکا بر یک درک عمیق تر از واقعیت عینی و متضاد و متغیر بودن آن، انجام دهیم و به درستی رابطه میان ضرورت و آزادی را درک کنیم و اساسا از سطح اهداف انقلابی استراتژیکمان حرکت کنیم.

در هر سطح و کلیه سطوح حزب، در هر کلکتیو حزبی، همه باید حرف بزنند و بگویند چه چیزی صحیح و چه چیزی غلط است. مهم نیست که از کجا می آید. البته اینکار را باید از طریق کانال های مناسب و با روحیه خوب انجام داد. به لحاظ اپیستمولوژیک و همچنین تشکیلاتی هرچه در «زنجیره» بالاتر برویم در زمینه دست و پنجه نرم کردن با دانشی که از طریق کار حزب یا منابع دیگر کسب می کنیم و متمرکز کردن آن دانش، اساس بیشتر و مسئولیت بیشتری هست. این حقیقت است و یک بخش کلیدی از سانترالیسم دموکراتیک می باشد. این یک طرف تصویر است و مهم می باشد. اما در همان حال، صرفا به این دلیل که افرادی هستند که مسئولیت های بیشتر و بالاتر دارند به معنای آن نیست که افراد دیگر مسئول نیستند. همه و در هر سطحی از حزب در زمینه خط حزب و جهت فعالیت های حزب برای پیاده کردن آن خط مسئولیت دارند هرچند که این مسئولیت از طریق تقسیم کارها و کانال های حزبی تبلور پیدا می کنند و این ها فقط کانال ها و تقسیم کارهای «افقی» (دربگیرنده افراد یک سطح از کلکتیو و مسئولیت) نیستند بلکه «عمودی» (دربگیرنده زنجیره ای از دانش و فرماندهی، از سطوح پایین به بالا و دوباره از بالا به پایین) هم هستند. اما باز تاکید می کنم که بر پایه جهت گیری اساسی، همه در زمینه انقلاب و خط حزب و نقش حزب که باید هسته رهبری کننده این پروسه انقلابی باشد دارای مسئولیت هستند. و همه باید تلاش کنند تا جایی که می توانند مسئولیت بگیرند و تا آن جا که می توانند خدمت کنند و به طریقه ای باشد که منطبق بر اصول سانترالیسم دموکراتیک حزب و ساختار و پروسه های حزب باشد که در این اصول بیان می شوند. در تطابق با این اصول ما نیاز به مقدار زیاد و روزافزونی ابتکار و تراوش فکری در سراسر حزب و در همه سطوح و در یک پروسه ی رفت و برگشتی هستیم که به زنجیره ی دانش و فرماندهی حزب زندگی می بخشد.

به کار ببرید، مدل سازی کنند و پافشاری کنید. خط حزب را به کار ببرید ... الگویی باشید در درک این خط و به کار بست آن ... و پافشاری کنید که این خط و نه خطی دیگر به کار بسته شود، پافشاری کنید که این خط و نه خطی دیگر از طریق به کار بردن سانترالیسم دموکراتیک (هم در بعد اپیستمولوژیک آن و هم بعد تشکیلاتی آن) به کار برده شود. و به این پروسه به عنوان یک پروسه مداوم زنده برخورد کنید.